



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نقد واکاوی اسمیت

انباشت سرمایه: بخش نخست، فصل سوم

رزا لوکزامبورگ

ترجمه‌ی: کمال خسروی



بهمن ۱۴۰۲

نتایجی را که واکاوی اسمیتی به آن‌ها دست یافت، جمع‌بندی کنیم. آن‌ها معرف نکاتی به شرح زیرند:

۱ - در جامعه سرمایه‌ی استواری وجود دارد که در هیچ بخشی از درآمد خالص جامعه وارد نمی‌شود. این سرمایه‌ی استوار «مواد خامی را تشکیل می‌دهد که باید صرف برپای‌داری و کارایی مفید ماشین‌ها و کارافزارهای صنعتی شود» و «محصول کار لازمی که برای دگرذیسی این مواد خام به شکل مورد نیاز ضرورت دارد.» از آن‌جا که اسمیت تولید این سرمایه‌ی استوار را مؤکداً نقطه‌ی مقابل تولید لوازم معاش و به‌عنوان نوعی خاص از محصول قرار می‌دهد، در حقیقت سرمایه‌ی استوار را به سرمایه‌ای بدل می‌کند که مارکس آن را سرمایه‌ی ثابت نامیده است، یعنی سهمی از سرمایه که برخلاف نیروی کار، مرکب از همه‌ی وسائل عینی تولید است.

۲ - در جامعه سرمایه‌ی در گردش وجود دارد، اما پس از کسر بخش «استوار» (یعنی: ثابت) سرمایه، از این سرمایه فقط رده‌ی لوازم معاش باقی می‌ماند که البته برای جامعه سرمایه نیست، بلکه درآمد خالص یا ذخیره‌ی مصرف را تشکیل می‌دهد.

۳ - سرمایه و درآمد خالص افراد با سرمایه و درآمد خالص جامعه منطبق و هم‌پوش نیستند. آن‌چه برای جامعه فقط سرمایه‌ی استوار (یعنی: ثابت) است می‌تواند برای فرد نه سرمایه، بلکه درآمد، ذخیره‌ی مصرف، یا برحسب اجزای ارزشی سرمایه‌ی استوار، معرف مردها برای کارگران و سودها برای سرمایه‌داران باشد. برعکس، سرمایه‌ی در گردش فرد نمی‌تواند برای جامعه سرمایه باشد، بلکه می‌تواند مادام که وسیله‌ی معاش است، معرف درآمد باشد.

۴ - محصول کل تولید سالانه‌ی جامعه دربردارنده‌ی حتی یک اتم سرمایه نیست، بلکه به‌طور کامل به سه نوع درآمد، همانا دستمزدهای کار، سودهای سرمایه و رانت‌های زمین، تجزیه و تحویل می‌شود.

کسی که بخواهد با سرهم‌کردن افکار پراکنده‌ی فوق‌الذکر تصویری از بازتولید سالانه‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی و مکانیسم آن بسازد، به‌زودی در حل این تکلیف دچار استیصال خواهد شد. این که به‌رغم همه‌ی این حرف‌ها چگونه سرمایه‌ی اجتماعی سرانجام سالانه و هر بار از نو جبران می‌شود، و این که مصرف همگان چگونه از طریق درآمد تأمین می‌شود و در عین حال باز هم هر کس بر سر نظرش پیرامون سرمایه و درآمد بماند، پرسش‌هایی است که به‌نظر می‌آید بی‌نهایت از پاسخ‌شان دور باشیم. اما ضروری است به کل این افکار گیج‌سرانه و انبوه نقطه‌نظرهای متناقض و قوف داشته باشیم تا بتوانیم قدرت پرتوی را که نخستین بار مارکس بر این مسئله افکنده است، بسنجیم.

آغار کنیم با آخرین جزم آدام اسمیت که به تنهایی برای ناکام ماندن حل معضل بازتولید در اقتصاد سیاسی کلاسیک کفایت می‌کند. ریشه‌ی تصور حیرت‌آور اسمیت مبنی بر این که ارزش محصول کل جامعه باید به‌طور کامل فقط به مزدها، سودها و رانت‌های زمین تجزیه و تحویل شود، دقیقاً در درک علمی‌اش از نظریه‌ی ارزش نهفته است. کار سرچشمه‌ی همه‌ی ارزش است. هر کالایی، در مقام ارزش، فقط محصول کار است و نه هیچ چیز دیگر. اما هر کاری که صورت می‌گیرد، کارِ مزدی است، — این هم‌هویت دانستن کار انسانی با کارِ مزدی سرمایه‌دارانه دقیقاً [سرشت‌نمای] کلاسیک اسمیت است — و در عین حال جای‌گزینی است برای کارمزدهای پرداخت‌شده و نیز برای مازادِ کار ناشی از کار پرداخت‌نشده به‌مثابه‌ی سود برای سرمایه‌دار و رانت زمین برای زمین‌دار. آن چه در مورد هر کالای منفرد صادق است، باید برای تمامیت کالاها نیز صادق باشد. بنابراین انبوهه‌ی کل کالایی که سالانه از سوی جامعه تولید می‌شود، به‌مثابه‌ی کمیت ارزشی‌ای که فقط محصول کار است، آن هم چه کار پرداخت‌شده و چه کار پرداخت‌نشده، به همین ترتیب فقط تجزیه می‌شود به مزدها و سودها و نیز رانت‌ها. بدیهی است که برای هر کاری مواد خام، کارافزارها و غیره نیز مطرح می‌شود. اما، این مواد خام و کارافزارها نیز چیستند جز محصول کار، آن هم به نوبه‌ی خود بعضاً کار پرداخت‌شده و کار پرداخت‌نشده. ما می‌توانیم این سیر قهقروایی را هر اندازه که می‌خواهیم طی کنیم و قضیه را از هر زاویه‌ای که می‌خواهیم بررسی کنیم، اما [نهایتاً] در ارزش، یا قیمت کل کالاها هیچ چیز نمی‌یابیم که صرفاً محصول کار انسانی نباشد. اما هر کار تجزیه می‌شود به بخشی که مزدها را جبران یا جای‌گزین می‌کند و بخش دیگری که نصیب سرمایه‌داران و مالکان زمین می‌شود. بنابراین هیچ چیز دیگری وجود ندارد، جز مزدها و سودها — اما البته سرمایه هم وجود دارد — سرمایه‌ی افراد منفرد و سرمایه‌ی جامعه. اینک چگونه باید از شر این تضاد زننده و زمخت خلاص شد؟ این نکته را که در این جا حقیقتاً هسته‌ی نظری شدیداً سخت‌جانی [برای شکستن] وجود داشت، این واقعیت ثابت می‌کند که حتی خودِ مارکس نیز زمانی دراز متوجه بر این ماده‌ی سخت گذاشت، بی‌آن که در وهله‌ی نخست به پیشرفتی نائل شود و راه‌های بیابد، تلاشی که چند و چونش را می‌توان در اثر او «نظریه‌های ارزش اضافی»، مجلد نخست، صفحات ۲۵۲-۱۷۹ دنبال کرد. [۱] اما او به‌نحو درخشانی به راه‌حل مسئله دست یافت، آن هم به دلیل و بر پایه‌ی نظریه‌ی ارزشش. اسمیت کاملاً حق داشت: ارزش هر کالای منفرد و همه‌ی کالاها روی هم‌رفته بازنمایاننده‌ی چیزی جز کار نیست. او هم‌چنین حق داشت، زمانی که می‌گفت: هر کار (از منظری سرمایه‌دارانه) به کار پرداخت‌شده (که جبران‌کننده‌ی مزدهاست) و کار پرداخت‌نشده (که در مقام ارزش اضافی به دست طبقات گوناگون مالک ابزار تولید می‌رسد) تجزیه می‌شود. اما او فراموش می‌کند — یا بهتر است بگوییم نادیده می‌گیرد — که کار علاوه بر این خصیصه که آفریننده‌ی ارزش تازه

است، این خصیصه‌ی دیگر را نیز دارد که ارزش کهنه را که در وسائل تولید نهفته است به کالای تازه‌ای که به وسیله‌ی این وسائل تولید ساخته شده است، منتقل می‌کند. روزانه کار ۱۰ ساعته‌ی یک نانوا نمی‌تواند ارزشی بیش‌تر از ۱۰ ساعت بیافریند و این ۱۰ ساعت، از منظری سرمایه‌دارانه، به کار پرداخت‌شده و کار پرداخت‌نشده تجزیه می‌شود، یعنی به $v+m$. اما کالایی که در این ۱۰ ساعت تولید شده معرف ارزشی بیش‌تر از کاری ۱۰ ساعته است. زیرا این کالا هم‌چنین معرف ارزش آرد، ارزش استهلاک تنور، ساختمان‌های محل کار، مواد سوختی و غیره، در یک کلام ارزش همه‌ی وسائل تولید ضروری برای پخت نان نیز هست. ارزش کالا فقط در شرایطی [غیرممکن] می‌تواند سرراست به $v+m$ تجزیه و تحویل شود؛ حالتی که انسان در هوای خالی، بدون مواد خام، بدون وسائل تولید و بدون کارگاه کار می‌کرد. اما از آن‌جا که هر کار مادی مستلزم نوعی از وسائل تولید است که خود محصول کار گذشته هستند، باید این کار گذشته، یعنی ارزشی که از سوی این کار گذشته آفریده شده است نیز به محصول تازه منتقل شود.

این‌جا مسئله بر سر روندی نیست که مثلاً فقط در تولید سرمایه‌دارانه صورت می‌گیرد، بلکه بر سر شالوده‌های کار انسانی عام و مستقل از شکل تاریخی جامعه است. کار و عمل کردن به یاری کارافزارهای خودساخته، نشان بنیادین و تاریخی-فرهنگی جامعه‌ی انسانی است. مقوله‌ی کار گذشته که پیش شرط هر کار تازه است و شالوده‌ی عملیاتی آن را فراهم می‌کند، بیان‌کننده‌ی پیوند فرهنگی-تاریخی بین انسان و طبیعت و زنجیره‌ی متداوم و به‌هم پیوسته‌ی تلاش‌های جامعه‌ی انسانی است که آغازهایش در گرگ و میش پریده‌رنگ انسان شدن اجتماعی انسان ناپدید می‌شود و پایانش فقط با افول و فروپاشی کل فرهنگ و تمدن انسانی قابل تصور است. بنابراین به هر کار انسانی باید در مقام تداومی به واسطه‌ی وسائل کار بیندیشیم که خود محصول کار پیشین است. به این ترتیب در هر محصول تازه نه فقط کاری تازه نهفته است که به آن پیکره و قواره‌ای نهایی بخشیده است، بلکه کاری متعلق به گذشته نیز برای این محصول ماده‌ی کار، کارافزار و غیره را فراهم آورده است. در تولید ارزش، همانا در تولید کالایی که تولید سرمایه‌دارانه نیز به آن تعلق دارد، این پدیدار فسخ و سپری نمی‌شود، بلکه فقط بیانی ویژه می‌یابد. این پدیدار خود را در سرشت دوگانه‌ی کار تولیدکننده‌ی کالا بیان می‌کند، کاری که از یک سو در مقام کار مفید و مشخص این یا آن شیء مفید، همانا ارزش مصرفی، را می‌آفریند و از سوی دیگر در مقام کار مجرد، کار عام اجتماعاً لازم، آفریننده‌ی ارزش است. کار، در نخستین ویژگی‌اش، عملی را انجام می‌دهد که کار انسانی همواره انجام داده است: کار گذشته‌ای را که در وسائل تولید مورد استفاده نهفته است، هم‌هنگام به محصول تازه منتقل کند و فقط این کار گذشته است که اینک در مقام ارزش، در مقام ارزش کهنه، پدیدار می‌شود. کار، در دومین ویژگی‌اش ارزش نوین می‌آفریند، ارزشی که از منظر سرمایه‌دارانه به کار پرداخت‌شده و کار

پرداخت‌نشده، یعنی v+m تجزیه می‌شود. بنابراین ارزش هر کالا باید هم دربردارنده‌ی ارزش کهنه‌ای باشد که کار در نخستین ویژگی‌اش به‌مثابه‌ی کار مفیدِ مشخص از وسائل تولید به کالا منتقل می‌کند و هم ارزش نوینی که همان کار، در دومین ویژگی‌اش به‌مثابه‌ی کار اجتماعاً لازم، صرفاً در اثر صرف‌شدنش و به میانجی طول زمان آن، می‌آفریند.

اسمیت قادر به تشخیص این تمایز نیست، زیرا آن را در سرشت دوگانه‌ی کار آفریننده‌ی ارزش تمیز نمی‌دهد؛ مارکس در این مورد معتقد است که در این خطای بنیادین نظریه‌ی اسمیتی ارزش باید ژرف‌ترین سرچشمه‌ی جزم عجیب و غریب او درباره‌ی تجزیه و تحویل سراسر کل توده‌ی ارزش‌های تولیدشده به v+m را دید. [۲] تمایز قائل نشدن بین این دو وجه کار تولیدکننده‌ی کالا، همانا وجه مشخص مفید، و وجه مجرد و اجتماعاً لازم، در حقیقت برجسته‌ترین شاخصه‌ی نه فقط نظریه‌ی ارزش اسمیت، بلکه نظریه‌ی ارزش کل مکتب کلاسیک است.

اقتصاد کلاسیک بی‌توجه به همه‌ی پی‌آمدهای اجتماعی، کار انسان را به‌مثابه‌ی یگانه عامل آفریننده‌ی ارزش به رسمیت شناخت و این نظریه را تا چنان وضوحی ویراسته و پیراسته کرد که در صورت‌بندی ریکاردویی‌اش پیش روی ماست. اما تمایز بنیادین بین نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش ریکاردویی و مارکسی — تمایزی که نه فقط اقتصاددانان بورژوا تشخیص نداده‌اند، بلکه در عامیانه کردن‌های آموزه‌ی مارکسی نیز از آن غفلت می‌شود — این است که ریکاردو مطابق با درک عمومی و مبتنی بر حقوق طبیعی‌اش از اقتصاد بورژوایی، ارزش آفرینی را نیز خصوصیتی طبیعی از کار انسانی تلقی می‌کند که متکی و منطبق بر کار فردی و مشخص تک تک انسان‌هاست.

این دریافت نزد آدام اسمیت، به‌نحو زمخت‌تری ظاهر می‌شود، کسی که مثلاً «میل به مبادله» را مستقیماً یکی از ویژگی‌های سرشت طبیعی انسان اعلام می‌کند، آن هم پس از آن که پیش‌تر بی‌هوده به جست‌وجوی آن نزد حیوانات، مثلاً سگ‌ها، پرداخته و به نتیجه نرسیده است.

در ضمن اسمیت، هرچند «میل به مبادله» را نزد حیوانات مورد تردید قرار می‌دهد، کار حیوان را با خصوصیت ارزش آفرین کار انسان هم‌سان می‌داند، آن هم در بخش‌هایی از اثرش که او گاه و بی‌گاه بازگشتی رو به عقب به دریافت‌های فیزیوکراتی دارد.

«هیچ سرمایه‌ی هم‌سانی نمی‌تواند حجم بزرگی از کار مولد را به حرکت وادارد جز سرمایه‌ی کشاورز. نه فقط کارگزارانش، بلکه حیوانات کارش نیز کارگران مولدند ... انسان‌ها و حیواناتی که به کار کشاورزی گمارد

شده‌اند نه فقط مانند کارگران کارخانه ارزشی بازتولید می‌کنند که برابر است با ارزش آن‌چه خود آن‌ها مصرف کرده‌اند و ارزش سرمایه‌ای که آن‌ها را به کار گمارده به‌علاوه‌ی سود سرمایه‌دار، بلکه مقداری بسیار بزرگ‌تر از آن. آن‌ها علاوه بر سرمایه‌ی کشاورز اجاره‌دار به‌علاوه‌ی سودش، به‌طور منظم رانتهی نیز برای مالک زمین بازتولید می‌کنند.» [۳]

اسمیت در این جا بی‌پروواترین ادعایش را طرح می‌کند، او ارزش‌آفرینی را خصوصیتی فیزیولوژیک از کار و جلوه‌ای از ارگانسیم حیوانی انسان تلقی می‌کند. بر این اساس، همان‌گونه که عنکبوت با بزاق خود تار می‌تند، انسان کارکننده نیز ارزش می‌آفریند؛ آن‌هم انسان کارکننده به‌طور اعم، هر آدمی‌زادی که اشیاء مفید می‌سازد، چراکه انسان کارکننده بنا به خصلت ماهوی‌اش تولیدکننده‌ی کالا است، همان‌گونه هم جامعه‌ی بشری بنا بر خصلت ماهوی‌اش جامعه‌ای است مبتنی بر مبادله که اقتصاد کالایی در آن، شکل متعارف و انسانی اقتصاد است.

نخست مارکس بود که در ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی ویژه و برخاسته از شرایط معین تاریخی را برشناخت و به این ترتیب به تشخیص تمایز بین دو جنبه‌ی کار تولیدکننده‌ی کالا نائل شد: کار مشخص فردی و کار بی‌تمایز اجتماعی؛ و به میانجی این تمایز بود که او نخست توانست معمای پول را با افکندن پرتو درخشان چراغی روشنایی‌بخش بر آن، حل کند.

مارکس برای این که بتواند به این شیوه در بطن اقتصاد بورژوایی، سرشت دوگانه‌ی کار، انسان کارکننده و انسان تولیدکننده و ارزش‌آفرین کالا را به‌نحوی ایستا از یک‌دیگر تمیز دهد، ناگزیر بود پیشاپیش به‌نحوی پویا و در توالی تاریخی، بین تولیدکنندگان کالا و انسان‌های کارکننده به‌طور اعم، تمایز قائل شود، یعنی تولید کالایی را صرفاً به‌مثابه‌ی شکل تاریخی معینی از تولید اجتماعی برشناسد. در یک کلام، مارکس ناگزیر بود برای رازگشایی از هیروگلیف اقتصاد بورژوایی، با استنتاجی منطقی و در نقطه‌ی مقابل اقتصاد کلاسیک، بجای گرویدن به انسانی و متعارف بودن شیوه‌ی تولید بورژوایی و با بصیرت نسبت به درگذرندگی تاریخی آن، دست به پژوهش بزند؛ او ناگزیر بود استنتاج متافیزیکی کلاسیک‌ها را به ضد آن، همانا به استنتاجی دیالکتیکی بدل کند. [۴]

به این ترتیب روشن می‌شود که نزد اسمیت قائل شدن تمایزی آشکار بین این دو وجه از کار ارزش‌آفرین، مادام که کار از یک‌سو ارزش کهنه‌ی وسائل تولید را به محصول تازه منتقل می‌کند و از سوی دیگر هم‌هنگام ارزش نوینی می‌آفریند، غیرممکن بود. با این حال از دید ما هم‌چنین به‌نظر می‌آید که جزم او مبنی بر تجزیه و تحویل کل ارزش به $v+m$ آبشخور دیگری نیز داشت. نمی‌توان تصور کرد که اسمیت

خود این واقعیت را ندیده باشد که هر کالای تولیدشده نه فقط صرفاً دربردارنده‌ی ارزشی است که در تولید بی‌واسطه‌اش آفریده شده، بلکه شامل ارزش کلیه‌ی وسایل تولیدی که در تولیدش مورد استفاده قرار گرفته‌اند، نیز هست. دقیقاً همین واقعیت که اسمیت برای تجزیه و تحویل کامل کل ارزش به $v+m$ ما را از یک مرحله‌ی تولید به مرحله‌ی پیش‌ترش می‌فرستند، یا به‌قول مارکس ما را دست به سر می‌کند [یا از پونتئوس به پیلاتوس می‌فرستد] [۵]، ثابت می‌کند که او به خود این واقعیت کاملاً آگاه بود. نکته‌ی عجیب فقط این است که او ارزش کهنه‌ی وسایل تولید را هر بار از نو به $v+m$ تجزیه، و نهایتاً کل ارزش گنجیده در کالا را به آن خلاصه می‌کند.

به‌همین دلیل در همان قطعه‌ای که از او درباره‌ی قیمت غله نقل کردیم، آمده است: «مثلاً در قیمت غله، یک بخش رانت زمین‌دار را می‌پردازد، بخش دیگر مزدها یا خرج معاش کارگران و هزینه‌ی نگهداری حیوانات کار و بخش سوم سود فارمدار را. به‌نظر می‌آید که این سه جزء، یا به‌طور بی‌واسطه و یا در تحلیل نهایی، کل قیمت غله را تشکیل می‌دهند. البته می‌شد جزء چهارمی را نیز برای جبران فرسوده شدن حیوانات کار و استهلاک آلات و ابزار [تولید] ضروری دانست. اما باید در نظر داشت که قیمت همه‌ی این آلات و ابزار نیز به‌نوبه‌ی خود از آن سه جزء تشکیل شده است؛ [مثلاً قیمت یک اسب کار ترکیب شده است از: ۱) رانت زمینی که او را تغذیه می‌کند؛ ۲) کاری که صرف پرورشش شده است و ۳) سود سرمایه‌ی فارمداری که هم رانت زمین را پرداخته و هم دستمزدها را. بنابراین اگر قیمت غله هم شامل ارزش اسب و هم علوفه‌ی آن شود، آن‌گاه [این جزء چهارم] به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به آن سه جزء فوق‌الذکر، یعنی رانت زمین، کار و سود سرمایه تجزیه و تحویل می‌شود.»

آن‌چه اسمیت را دچار گیج‌سری کرده بود، به‌نظر ما این است:

هر کاری با نوعی وسایل تولید میسر می‌شود. اما آن‌چه در یک کار مفروض^۵ وسیله‌ی تولید (مواد خام، کارافزار و غیره) است، خود محصولی از کار پیشین است. برای نانوا آرد وسیله‌ی تولیدی است که پیش شرط او در کار تازه است. اما آرد خود محصول کار آسیاب‌بان، جایی که آن [آرد] دیگر وسیله‌ی تولید نبود، بلکه مانند نان در کار نانوا، محصول کار بود. در این محصول غله به‌مثابه‌ی وسیله‌ی تولید، پیش شرط تولید بود، اما اگر ما یک مرحله عقب‌تر برویم، می‌بینیم که غله برای کشاورز نه وسیله‌ی تولید، بلکه محصول بود. نمی‌توان هیچ وسیله‌ی تولید دارای ارزشی را یافت که خود محصول کار پیشینی نبوده باشد.

به عبارت دیگر و به زبانی سرمایه‌دارانه: همه‌ی آن‌چه را که در مقام سرمایه، از آغاز تا پایان برای تولید کالایی مصرف شده است، می‌توان سرانجام به مقدار معینی از کار انجام‌شده تجزیه و تحویل کرد.

بنابراین، ارزش کل کالا، شامل همه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها، به‌سادگی به مقداری از کار تجزیه و تحویل می‌شود. و آن‌چه در مورد هر کالایی صادق است، باید در مورد کل توده‌ی کالایی که سالانه از سوی جامعه تولید شده است نیز صادق باشد، یعنی این حجم کل نیز به مقداری از کار انجام‌شده تجزیه و تحویل می‌شود.

هر کاری که به‌شیوه‌ی سرمایه‌دارانه انجام شده به دو بخش تجزیه می‌شود: کار پرداخت‌شده که جای‌گزین مزدهاست و کار پرداخت‌نشده که تأمین‌کننده‌ی سودها و رانت‌هاست، یعنی ارزش اضافی می‌آفریند. هر کار انجام‌گرفته به‌شیوه‌ی سرمایه‌دارانه مطابق با فرمول $v+m$ است. [۶]

همه‌ی تزه‌ای فوق کاملاً درست و غیرقابل مناقشه‌اند. تدوین آن‌ها از سوی اسمیت توانایی و عزم راسخ واکاوی علمی او و پیش‌روی‌اش در درک و تدوین [نظریه‌ی] ارزش و ارزش اضافی در قیاس و فراتر از فیزیوکرات‌ها را ثابت می‌کند. اشکال کار فقط این است که او در استنتاج منطقی تز سوم گه‌گاه خطایی فاحش مرتکب می‌شود: ارزش کل توده‌ی کالاهای تولیدشده در سال به مقدار کار انجام‌شده در همین سال تجزیه و تحویل می‌شود، در حالی که خود او در بخش دیگری از اثرش نشان می‌دهد که به‌خوبی می‌داند که ارزش کالاهایی که در طی یک سال در یک کشور تولید شده‌اند ضرورتاً دربردارنده‌ی کار سال‌های پیش‌تر نیز هست؛ یعنی کار گنجیده در وسائل تولیدی که مورد استفاده قرار می‌گیرند.

و به‌ناگزیر نتیجه‌ی منطقی‌ای که اسمیت از چهار تز کاملاً درست فوق استنتاج کرده است، حاکی از این‌که کل ارزش هر کالا و نیز کل ارزش توده‌ی کالاهای تولیدشده در جامعه طی یک سال به‌طور کامل قابل تجزیه و تحویل به $v+m$ است، باید کاملاً غلط باشد. اسمیت تز درست را از تز نادرست تمیز می‌دهد: [تز درست:] همه‌ی ارزش کالا معرف چیزی نیست جز کار اجتماعی؛ تز نادرست: همه‌ی ارزش کالا صرفاً معرف $v+m$ است. فرمول $v+m$ بیان‌کننده‌ی کارکرد کار زنده تحت مناسبات اقتصاد سرمایه‌دارانه است، یعنی کارکرد مضاعف این کار: (۱) جای‌گزینی برای سرمایه‌ی متغیر (مزدها)؛ (۲) آفرینش ارزش اضافی برای سرمایه‌دار. این نقش را کار مزدی طی به‌کار گرفته شدنش از سوی سرمایه‌دار تأمین می‌کند و سرمایه‌دار با تحقق بخشیدن به ارزش کالا، [از طریق دگردیسی‌اش به] پول، هم سرمایه‌ی متغیر پیش‌ریزشده در قالب مزدها را دوباره پس می‌گیرد و هم ارزش اضافی را در جیب خود می‌گذارد. بنابراین [فرمول] $v+m$ بیان‌کننده‌ی رابطه‌ی بین کارگر مزدبگیر و سرمایه‌دار است، رابطه‌ای که با تولید کالا به پایان می‌رسد. پس از آن‌که کالا فروخته شده و رابطه‌ی $v+m$ برای سرمایه‌دار در پول تحقق یافته است، رد و اثر این رابطه در کالا نیز ناپدید می‌شود. در [جبین] کالا و ارزشش مطلقاً نمی‌توان دید که ارزشش با چه نسبتی بین کار

پرداخت شده و کار پرداخت نشده تولید شده یا اساساً محصول چنین نسبتی بوده است؛ یگانه واقعیتی که در آن کوچکترین تردیدی وجود ندارد این شرایط است که کالا در بردارنده‌ی مقدار معینی کار اجتماعاً لازم است، یعنی چیزی که در مبادله‌ی کالا، امکان بیان شدن می‌یابد. به این ترتیب برای خود مبادله و نیز برای استفاده از آن کالا کاملاً علی‌السویه است که آیا کاری که این کالا بازنمایاننده‌ی آن است به $v+m$ تجزیه بشود یا نشود. فقط مقدارش در مقام ارزش در مبادله نقش ایفا می‌کند و فقط خصوصیات مشخص‌اش و مفید بودنش در مصرف نقش دارند. بنابراین فرمول $v+m$ فقط بیان‌کننده‌ی رابطه‌ی به‌اصطلاح درونی و خصوصی بین سرمایه و کار و نقش اجتماعی کار مزدی‌ای است که در محصول کاملاً ناپدید شده است. وضع در مورد بخش تخصیص‌یافته‌ی سرمایه به وسائل تولید، یعنی سرمایه‌ی ثابت به‌گونه‌ای دیگر است. سرمایه‌دار باید علاوه بر کار مزدی، وسیله‌ی تولید را هم فراهم کند، زیرا هر کاری برای فعالیت خود نیازمند نوعی از مواد خام، کارافزار و ساختمان‌ها و کارگاه‌هاست. سرشت سرمایه‌دارانه‌ی این شرط تولید نیز در این امر بیان می‌شود که این وسائل تولید، همانا به‌عنوان C ، یعنی به‌مثابه‌ی سرمایه پدیدار می‌شوند، یعنی (۱) به‌مثابه‌ی مایملک شخص دیگری غیر از کارگران، منفک از نیروی کار و در مقام مایملک غیر کارگران؛ (۲) در مقام پیش‌ریز صرف، همانا هزینه‌هایی به‌قصد تولید ارزش اضافی. این‌جا سرمایه‌ی ثابت C فقط به‌مثابه‌ی زیربنایی برای $v+m$ پدیدار می‌شود. اما سرمایه‌ی ثابت بیان‌کننده‌ی چیزی بیش‌تر نیز هست، همانا نقش وسائل تولید در فرآیند کار انسان، مستقل از هر شکل تاریخی-اجتماعی. هرکس برای کارش به میزانی هم‌سان نیازمند مواد خام و کارافزار است، خواه از ساکنان جزیره‌ای در دریای جنوب برای ساختن قایقی باشد، خواه مجتمع دهقانی کمونیستی در هند برای کاشتن زمین‌های اشتراکی، خواه کشاورز مصری برای کاشت و برداشت زمین‌های ده یا ساختن اهرام برای فرعون، خواه برده‌ی یونانی در کارگاهی در آتن، خواه بی‌گاری فئودالی، خواه افزارمندی در قرون وسطی و خواه کارگر مزدبگیر مدرن. وسائل تولیدی که پیشاپیش به سبب و به‌واسطه‌ی کار انسانی پدید آمده‌اند، بیان‌گر تماس کار انسانی با ماده‌ی طبیعی، و از این طریق، پیش‌شرط جاودانه و عام فرآیند تولید انسانی هستند. بنابراین علامت C در فرمول $C+v+m$ بیان‌کننده‌ی نقشی معین در وسائل تولید است که پس از توقف کار ناپدید نمی‌شود. در حالی که برای مبادله و استفاده از کالا کاملاً علی‌السویه است که آیا آن‌ها به‌واسطه‌ی کار پرداخت شده یا پرداخت نشده، کار مزدی، بی‌گاری، کار سرو یا هر نوع دیگری از کار تولید شده‌اند، برای مصرف کالا اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد که کالا خود وسیله‌ی تولید است یا وسیله‌ی معاش. این واقعیت که در تولید یک ماشین، کار پرداخت شده یا کار پرداخت نشده به‌کار رفته است، فقط برای سازنده‌ی ماشین و کارگرانش اهمیت دارد؛ برای جامعه‌ای که ماشین را از راه مبادله می‌خرد، فقط خاصیتش به‌مثابه‌ی وسیله‌ی تولید و نقشش در

فرآیند تولید دارای اهمیت است. و دقیقاً بر همین منوال، نزد هر جامعه‌ی تولیدکننده‌ای نقش مهم وسیله‌ی تولید همواره باید دال بر این بوده باشد که این جامعه در هر مرحله‌ای از تولید وظیفه‌ی ساختن وسائل تولید ضروری برای دوره‌ی بعدی را برعهده بگیرد و به این ترتیب جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز نخست زمانی می‌تواند هر سال تولید ارزش خود را بر اساس فرمول $v+m$ ، یعنی استثمار کارِ مزدی پیش گیرد که مقدار ضروری وسائل تولید برای تشکیل سرمایه‌ی ثابت به‌مثابه‌ی ثمره‌ی دوره‌ی پیشین تولید موجود باشد. این پیوند ویژه بین هر دوره‌ی تولید پیشین و دوره‌ی تولید تالی آن که شالوده‌ی عام و جاودانه‌ی فرآیند اجتماعی بازتولید را می‌سازد — و عبارت از این است که بخشی از محصولات هر دوره برای فراهم آوردن وسائل تولید دوره‌ی تالی مقرر شده است — در دیده‌ی اسمیت ناپدید شد. آن‌چه در وسائل تولید مورد توجه اسمیت بود، نقش ویژه‌شان در فرآیند تولید و این که چگونه و برای چه هدفی به کار می‌روند، نبود، بلکه فقط این واقعیت بود که آن‌ها خود محصول کار مزدی‌ای هستند که به‌نحوی سرمایه‌دارانه مورد استفاده قرار گرفته‌اند و مانند هر کالای دیگری‌اند. نقش ویژه‌ی کارِ مزدی سرمایه‌دارانه در هر فرآیند تولید ارزش اضافی، نقش عام و جاودانه‌ی وسائل تولید در فرآیند کار را کاملاً از دیده‌ی او پنهان کرد. نگاه اسیرشده‌ی او در افقی بورژوازی، رابطه‌ی عام بین انسان و طبیعت را که پشت رابطه‌ی اجتماعی ویژه‌ای که بین کارِ مزدی و سرمایه پنهان است، کاملاً نادیده گرفت. به‌نظر ما سرچشمه‌ی حقیقی جزم حیرت‌آور آدام اسمیت مبنی بر تجزیه و تحویل کل ارزش تولید اجتماعی سالانه به $v+m$ همین است. اسمیت نادیده گرفت که C در مقام نخستین عنصر در فرمول $C+v+m$ بیان ضروری شالوده‌ی عام اجتماعی استثمار سرمایه‌دارانه‌ی کارِ مزدی است.

بنابراین ارزش هر کالا باید با فرمول $C+v+m$ بیان شود. اکنون، پرسش این است که این ادعا تا کجا در کلیه‌ی کالاهای یک جامعه قابلیت کاربست دارد. بازگردیم به تردید اسمیت در این زمینه، یعنی به این ادعای او که سرمایه‌ی استوار و سرمایه‌ی در گردش و هم‌چنین درآمد [سرمایه‌دار] منفرد، منطبق بر همین مقولات در مقیاس جامعه (نکته‌ی شماره ۳) نیستند. آن‌چه برای یکی سرمایه‌ی در گردش است، برای دیگری نه سرمایه، بلکه درآمد است، مثلاً پیش‌ریزه‌های سرمایه برای مزدها [که از نظر اسمیت برای سرمایه‌دار، سرمایه و برای کارگران، درآمد است]. این ادعا مبتنی بر یک خطاست. وقتی سرمایه‌دار به کارگران مزد می‌پردازد، از این طریق سرمایه‌ی متغیرش را به این خاطر صرف نمی‌کند تا این سرمایه به دست کارگران برسد و آن‌ها این سرمایه را به‌مثابه‌ی درآمد به کار ببرند، بلکه او فقط شکل ارزشی سرمایه‌ی متغیرش را در ازای شکل طبیعی‌اش — یعنی نیروی کار — معاوضه می‌کند. سرمایه‌ی متغیر همواره در اختیار سرمایه‌دار باقی می‌ماند، نخست در شکل پولی، سپس در قالب و پیکره‌ی نیروی کاری

که او خریداری کرده، و سپس تر در شکل جزء ارزشی کالاها تولید شده تا سرانجام با پول فروش کالاها در شکل پولی — به علاوه‌ی یک بخش افزوده شده — به او بازگردد. از سوی دیگر کارگر هرگز به تصرف سرمایه‌ی متغیر دست نمی‌یابد. برای او نیروی کار هرگز سرمایه نیست، بلکه دارایی و توانایی اوست (همانا توانایی کار کردن، یا یگانه چیزی که به او تعلق دارد). اگر او این توانایی را می‌فروشد و پولی به‌مثابه‌ی مزد دریافت می‌کند، این مزد نیز به هیچ‌روی برای او سرمایه نیست، بلکه قیمت کالایی است که فروخته است. سرانجام این واقعیت که، کارگر با مزدهای دریافتی^۱ لوازم معاش می‌خرد، با این کار پول مذکور را به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی متغیر به‌دست سرمایه‌دار بازگردانده است، این عمل او ربط اندکی به مصرف شخصی‌ای دارد که فروشنده‌ی کالا با پول دریافتی‌اش می‌کند. بنابراین سرمایه‌ی متغیر سرمایه‌دار به درآمد کارگر بدل نمی‌شود، بلکه قیمت کالای فروخته شده از سوی کارگر، یعنی نیروی کار او، به سرمایه‌ی متغیر بدل می‌شود، در حالی که سرمایه‌ی متغیر کماکان در دستان سرمایه‌دار باقی می‌ماند و کماکان به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی متغیر ایفای نقش می‌کند.

به همان اندازه خطاست این تصور که درآمد (ارزش اضافی) سرمایه‌دار، که مثلاً در ماشین‌های هنوز فروخته نشده [یا تحقق نیافته] نهفته است — و امری که در مورد تولیدکنندگان ماشین‌آلات مصداق دارد — سرمایه‌ی استوار برای فرد دیگری، یعنی خریدار ماشین، است. آن چه درآمد تولیدکننده‌ی ماشین‌آلات است، نه ماشین یا بخشی از ماشین‌ها، بلکه ارزش اضافی‌ای است که در آن‌ها نهفته است، یعنی کار پرداخت‌نشده‌ی کارگران مزدبگیر او. پس از فروش ماشین‌ها این درآمد کماکان در دستان تولیدکننده‌ی ماشین باقی می‌ماند؛ این درآمد فقط شکل پدیداری‌اش را عوض کرده و از شکل ماشینی به شکل پولی دگرذیسی یافته است. برعکس، چنین نیست که خریدار ماشین نیز نخست پس از خرید [ماشین] به تصاحب سرمایه‌ی استوارش دست می‌یابد، بلکه او پیشاپیش از این سرمایه به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی پولی معینی برخوردار بوده است. او از طریق خرید ماشین اینک به سرمایه‌اش فقط پیکر و قواره‌ای شیء وار بخشیده است، پیکری که سرمایه‌اش برای کاراشدن به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی مولد به آن نیاز دارد. پیش از فروش ماشین و پس از فروش آن درآمد (ارزش اضافی) در اختیار تولیدکننده‌ی ماشین، و سرمایه‌ی استوار در اختیار نفر دیگر — یعنی سرمایه‌دار خریدار ماشین — باقی می‌ماند.

آن چه موجب گیج‌سری اسمیت و همه‌ی پیروان او شده این است که آن‌ها در مبادله‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کالاها، شکل مصرفی کالاها را با رابطه‌ی ارزشی‌شان درهم و برهم می‌کنند و گردش‌های منفرد سرمایه را از گردش‌های کالاها تمیز نمی‌دهند، گردش‌هایی که [بی‌گمان] در هر گام و هر حرکت به یک‌دیگر گره

خورده‌اند. یک کنش واحد مبادله‌ی کالا می‌تواند از منظر یک طرف گردش سرمایه و از [منظر] طرف دیگر یک گردش کالایی ساده برای ارضای نیازهای مصرفی باشد. به این ترتیب، این گزاره‌ی ناراست که آنچه برای یکی سرمایه است، برای دیگری درآمد است و برعکس، به این گزاره‌ی راست بدل می‌شود که آنچه برای یکی گردش سرمایه است، برای دیگری گردش ساده‌ی کالایی است و برعکس. از این طریق فقط قابلیت دگردیسی سرمایه در مسیر حرکتش و به هم‌گره‌خوردگی سپهرهای گوناگون منافع و علایق در فرآیند اجتماعی مبادله بیان می‌شود و طرحی دقیق از خطوط عمده‌ی سرمایه در تقابل و تخالفش با درآمد — آن هم سرمایه در هر دو پیکره و هیأت سرشت‌نمایش، یعنی سرمایه‌ی ثابت و متغیر — منتفی نخواهد شد.

با همه‌ی این احوال، اسمیت در ادعایش دال بر این که سرمایه و درآمد [سرمایه‌داران] منفرد با همین مقولات در عطف به کلیه [ی سرمایه‌داران] کاملاً بر هم منطبق نیستند، نهایتاً به این حقیقت بسیار نزدیک می‌شود که برای کشف روشن و آشکار پیوستار [های درونی]، هنوز به چند حلقه‌ی واسط نیازمندیم.

یادداشت‌ها

[1] Karl Marx: Theorien über den Mehrwert, Erster Teil. In: Karl Marx/Friedrich Engels: Werke, Bd. 26.1, S. 78–121, 158–168, 190/191 u. 202–222.

[2] Das Kapital, Bd. II, S. 351 [Karl Marx: Das Kapital, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: Werke Bd. 24. S. 376/377.

[3] A. Smith: I. c., Bd. I, S. 376.

[4] R. Luxemburg. In: Die Neue Zeit, 18. Jg., Zweiter Band, S. 184. [Rosa Luxemburg: Zurück auf Adam Smith! In: Rosa Luxemburg: Gesammelte Werke, Bd. 1, Erster Halbbd., Berlin 1972, S. 735.

[5] Karl Marx: Theorien über den Mehrwert, Erster Teil. In Karl Marx/Friedrich Engels: Werke, Bd. 26.1, S. 70.

[۶]. این‌جا نادیده می‌گیریم که اسمیت نیز راهی میان این دو برداشت وارونه را اختیار می‌کند؛ حاکی از این که قیمت کالاها قابل تجزیه به $v+m$ نیست، بلکه ارزش کالاها مرکب از $v+m$ است! این بگیروستان برای نظریه‌ی ارزش اسمیت مهم‌تر از توجه به رابطه‌ای است که در این‌جا و در عطف به فرمول $v+m$ مطرح می‌شود.